

مغز ساخته که پیم بود که پیهوش شوم پس کنیزی آمد  
 و یک دست اعلی آورد در غایت تکلف گفت این را در پیوست  
 و بر آن تخت دو فاز بخت خود کامی بردار پس این مرد  
 مردانه در جل خود با خدای خود را از میلقت و نیت خود  
 خیزم میگردد که اگر او را پایه پاره کنند دست بر این خانو  
 نهد از توس خدای تعالی و توکل تمام محضه عنده کرد  
 پس گفت من مردی دست و پای چرخم ام اول مرایی  
 دهده تا نظافتی حاصل کنم آن زمان این جوامها در پیوستم  
 پس خاتون بلا این سخن خوش آمد و هجیت او یکی هزار  
 شد کنیزی آب تابه آورد و او را به پام خانه طلب کرد  
 راه برو نمودند پس در راه نردبان نفس با وی در سخن  
 آمد که این زمان چه توان کرد چون افتادی روی تان  
 دار پس بهر حال یک آتش با وی بستر بر بعد از توبه کن  
 که خدای تعالی میداند که تو گرفتاری و باین قضیه راضی  
 نیسی درین اندیشه بیام خانه رسید آواز بانگ خفتن

شنید

شنید پس کمره بروی دست داد بانفس خود گفت آری بر ابلیس  
 میدهی باز ناگرم کبرم که توبه باش مساری آنحضرت حکم و الله  
 که نیت جان مجرم که تو اهل لکنم و آرزوی بد تو هرگز ندهم  
 پس کرد بام بر آمد از هیچ طرف نگاه نبردند و صری بود  
 معلق ستر در آن کشیده یا خود گفت بهتر ازین نیست که خود را  
 ازین بام بر تاب کنم تا لجا اتمم و حال بچه رسد به آنان که  
 بعصبتی چنان گرفتار شوم پس نفس خود را قربان خدای تعالی ساز  
 و توکل بر خدای کرد و خود را بر تاب کرد پس خدای تعالی را  
 افر فرمود که نیک مخلص مرا بگیرد و ملامت بد که او را الهی رسد  
 پس او را راه گرفتند و بر زمین نشانند پس راه مسجد طلید  
 و نماز خفتن رفت و نماز جماعه گزارد و بچانه رفت اهل و عیال  
 او همه کمرسته و منتظر بد تشسته باید رسید پس نزلت  
 که این طفلان را در خواب کن که افر روز مرا چیزی بدست یفتند  
 باشد که خدای درمی بکشاید پس آن نیک دت آتشی در تنور کرد  
 گفت جان مادر شما بخت کنید که من نان از برای شما بپزم طفلان را